

فلسفه‌ی پیاده‌روی

# فلسفه‌ی پیاده‌روی

فردریک گرو

مترجم: مهدی امیرخانلو

Frédéric Gros  
*A Philosophy of Walking*  
Translated by John Howe  
Verso, 2014

سرشناسه:	گرو، فردریک (۱۹۶۵- )
عنوان و پدیدآور:	Gros, Frédéric
مشخصات نشر:	فلسفه‌ی پیاده‌روی؛ نویسنده فردریک گرو؛ مترجم مهدی امیرخانلو. تهران، نشر ماهی، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۲۴۰ ص.
شابک (ISBN):	978-964-209-381-6
وضعیت فهرست نویسی:	فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Marcher, une philosophie</i>
یادداشت:	کتاب حاضر از متن انگلیسی اثر به فارسی ترجمه شده است.
موضوع:	پیاده‌روی — فلسفه.
شناسه‌ی افزوده:	امیرخانلو، مهدی، ۱۳۶۵- ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	B۱۰۵
رده‌بندی دیویی:	۱۲۸ / ۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۷۶۲۸۸۵۵



نشر ماهی  
تهران  
۱۴۰۲

۱	پیاده‌روی ورزش نیست	۹
۲	آزادی‌ها	۱۱
۳	چرا من چنین پیاده‌رونده‌ی خوبی هستم: نیچه	۱۹
۴	بیرون	۴۱
۵	آهستگی	۴۵
۶	عطش گریز: رمبو	۴۹
۷	تنهایی‌ها	۶۵
۸	سکوت‌ها	۷۱
۹	رؤیاهای بیداری یک پیاده‌رونده: روسو	۷۷
۱۰	ابدیت‌ها	۹۵
۱۱	فتح حیات وحش: تورو	۱۰۱
۱۲	انرژی	۱۱۷
۱۳	زیارت	۱۲۱
۱۴	تولد دوباره و حضور	۱۳۵
۱۵	رهیافت کلبی	۱۴۳
۱۶	حالات خوشی	۱۵۳
۱۷	پرسه‌های ماخولیایی: نروال	۱۶۱
۱۸	گردش روزانه: کانت	۱۶۷
۱۹	گردش‌ها	۱۷۵
۲۰	بوستان‌های عمومی	۱۸۵
۲۱	فلانور شهرنشین	۱۹۱
۲۲	نیروی جاذبه	۱۹۹
۲۳	اولیه‌ها	۲۰۵
۲۴	عارف و سیاستمدار: گاندی	۲۰۹
۲۵	تکرار	۲۲۳
۲۳۵	برای مطالعه‌ی بیش تر	

### فلسفه‌ی پیاده‌روی

نویسنده	فردریک گرو
مترجم	مهدی امیرخانلو
ویراستاران	محمدرضا خانی سیدمحمدعلی شامخی
چاپ اول	پاییز ۱۴۰۲
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	حمید سنجان
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	آرمانسا
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۳۸۱-۶	
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.	



نشرماه

ما به آن دسته از افراد تعلق نداریم که فقط  
وقتی در محاصره‌ی کتاب‌ها هستند، وقتی  
کتاب‌ها شوقی در آن‌ها برمی‌انگیزند، فکری  
به ذهنشان خطور می‌کند. ما عادت داریم  
در هوای آزاد بیندیشیم — در حین راه رفتن،  
پریدن، بالارفتن، رقصیدن، ترجیحاً در  
کوه‌های تک‌افتاده یا در ساحل دریا، آن‌جا که  
حتی ردپاها نیز آدمی را به فکر می‌اندازند.

— فریدریش نیچه، دانش‌طربناک —

## پیاده‌روی ورزش نیست

پیاده‌روی<sup>۱</sup> ورزش نیست.

ورزش از مقوله‌ی قانون و فن، امتیاز و رقابت است و مستلزم تمرین طولانی: دانستن حالت مناسب بدن، آموختن طرز درست حرکت. تازه بعدش است، مدت‌ها بعد، که پای آزادی عمل و استعداد به میان می‌آید. ورزش ثبت امتیاز است: رتبه‌ات چیست؟ زمانت؟ جایگاهت در جدول نتایج؟ همیشه میان برنده و بازنده همان تفکیکی وجود دارد که در جنگ میان فاتح و مغلوب — ورزش و جنگ نسبتی با هم دارند، نسبتی که مایه‌ی آبروی جنگ است و مایه‌ی بدنامی ورزش: احترام به حریف؛ نفرت از دشمن.

به‌علاوه پیداست که ورزش یعنی بالا بردن استقامت، تقویت روحیه‌ی تلاش و انضباط. نوعی اخلاق. نوعی تقلا.

اما ورزش غیر از این‌ها ماده‌ی خام هم هست: ماده‌ی خام گزارش‌ها، برنامه‌ها، بازار. ورزش یک نمایش است. مناسک عظیم رسانه‌ای راه

۱. واژه‌ی فرانسوی marcher (و معادل انگلیسی آن walking)، که در عنوان کتاب آمده، به معنای راه‌رفتن و قدم‌زدن است و در این ترجمه از این معادل‌ها نیز استفاده شده است، اما اصل بر پیاده‌روی است. این کتاب درباره‌ی سلوک افرادی است که پیاده‌روی جزو لاینفک زندگی‌شان بوده است یا وام‌گرفتن تعبیری از خود کتاب، «پاهایشان را به استخدام فلسفه درآوردند». این کتاب، در یک کلام، درباره‌ی «اهل پیاده‌روی» است. م.

می‌اندازد، مناسبی با حضور گسترده‌ی مصرف‌کنندگان برندها و تصویرها. پول ورزش را تسخیر می‌کند تا جان‌ها را تهی کند، و علوم پزشکی از ورزش استفاده می‌کند تا بدن‌های مصنوعی بسازد.

پیاده‌روی ورزش نیست. یک پا جلوی پای دیگر گذاشتن بازی بچه‌هاست. وقتی پیاده‌روندها با هم ملاقات می‌کنند نتیجه مطرح نیست، زمان مطرح نیست: هر پیاده‌رونده می‌تواند بگوید از کدام راه آمده است و بهترین مسیر را برای تماشای منظره نشان بدهد، یا بگوید از این یا آن پر تگاه کدام منظره را می‌توان دید.

با این حال، کم تلاش نشده است که برای لوازم پیاده‌روی هم بازاری درست کنند: کفش‌های نوآورانه، جوراب‌های شگفت‌انگیز، شلوارهای عمری... روحیه‌ی ورزشی دزدکی به این جا هم وارد شده است، دیگر پیاده‌روی نمی‌کنید، بلکه یک جور «سفر پیاده» می‌روید. چوبدستی‌های نوک‌تیز را با تخفیف‌های ویژه به فروش می‌گذارند تا پیاده‌روندها را به شکل اسکی‌بازهای عجیب و غریب درآورند. اما هیچ‌کدام از این‌ها ره به جایی نمی‌برد. نمی‌تواند ببرد.

پیاده‌روی بهترین روشی است که تاکنون برای آهسته‌تر رفتن پیدا شده است. برای شروع پیاده‌روی تنها همین دو پا لازم است و بس. سایر چیزها دلبخواهی است. اگر می‌خواهید سریع‌تر بروید، راه نروید، کار دیگری نکنید: با ماشین بروید، سُر بخورید، پرواز کنید. راه نروید. و موقع پیاده‌روی تنها نمایشی که ارزش تماشا دارد درخشش آسمان و عظمت منظره است. پیاده‌روی ورزش نیست.

هر چند هنگامی که بر پای خود بایستیم، دیگر آن جا که هستیم نمی‌مانیم.

## آزادی‌ها

نخستین آزادی تعلیق است که پیاده‌روی یا حتی گردش ساده و کوتاه به ارمغان می‌آورد: زمین گذاشتن بار نگرانی‌ها، لختی فراموش کردن کار و بار. تصمیم می‌گیرید دفتر کارتان را ترک کنید، بیرون بروید، قدمی بزنید، به چیزهای دیگر فکر کنید. اگر این گشت‌وگذار طولانی‌تر باشد و چند روز طول بکشد، فرایند رهایی را بیش‌تر حس می‌کنید: از قید و بندهای کار می‌گریزید، یوغ روزمرگی را از گردن وامی‌نهد. اما پیاده‌روی چگونه می‌تواند بیش از سفری طولانی این احساس آزادی را به وجود آورد؟

زیرا سفر بالاخره قید و بندهای دیگری دارد که به همان اندازه خسته‌کننده‌اند: وزن کوله‌پشتی، مسافت میان ایستگاه‌ها، نامعلوم بودن آب‌وهوا (بیم باران، توفان، گرمای گُشنده)، جا و مکان بدون امکانات، و چیزهایی از این قبیل... تنها پیاده‌روی است که می‌تواند ما را از توهم ضروریات آزاد کند.

اما پیاده‌روی هم ضرورت‌های قدرتمند خودش را دارد. برای پیمودن مسیری معین باید ساعت‌ها پیاده بروید و گام‌های زیادی بردارید؛ فرصت آزادی عمل محدود است، در مسیرهای یک باغ پرسه نمی‌زنید تا راه از پیش مشخص باشد، باید بر سر هر دوراهی مسیر درست را انتخاب کنید و گرنه پشیمان خواهید شد. چه مه کوهستان را ببوشاند چه بارانی سخت

ببارد، باید به راهتان ادامه دهید، باید همچنان پیش بروید. تأمین آب و غذا در گرو برنامه‌ریزی دقیق قبلی است که خودش به مسیرها و منابع در دسترس بستگی دارد. راجع به سختی‌ها حرف نمی‌زنم، هرچند معجزه‌ی واقعی این است که سختی‌ها نه مانع شادکامی بلکه علت آن‌اند. می‌خواهم بگویم مسائلی که حین پیاده‌روی نمودار می‌شوند، مسائلی مثل این‌که دیگر گستره‌ی انتخاب خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها نامحدود نیست، این‌که تابع وضع اجتناب‌ناپذیر آب و هوایم، و این‌که در حین پیاده‌روی فقط می‌توانیم به قدم‌های ثابت و منظم خودمان اتکا کنیم، همگی بی‌درنگ سبب می‌شوند امکاناتی مثل فراوانی اقلام موجود (کالا، حمل و نقل، شبکه‌ی توزیع) و دسترسی آسان به وسایل و تجهیزات (به قصد برقراری ارتباط، خرید، جابه‌جایی) اموری دست‌وپاگیر به نظر برسند. این آزادی‌های کوچک همگی فقط به سیستم شتاب می‌دهند که باعث می‌شود ما بیش‌تر و بیش‌تر در آن محبوس شویم. در عوض، هرچه ما را از قید زمان و مکان آزاد کند با سرعت بیگانه‌مان می‌سازد.

برای کسی که هرگز تجربه‌ی پیاده‌روی نداشته است، توصیف ساده‌ی وضعیت پیاده‌رونده‌ها بی‌درنگ چیزی بی‌معنا، نوعی انحراف، شکلی از بندگی خودخواسته جلوه می‌کند. زیرا شهرنشینان به‌طور طبیعی تمایل دارند چنین فعالیت‌هایی را نوعی محرومیت تلقی کنند، حال آن‌که پیاده‌روندگان رهایی از شبکه‌ی تودرتوی مبادلات و تقلیل نیافتن به نقطه‌ی اتصالی در شبکه‌ی بازتوزیع اطلاعات، تصاویر و کالاها را نوعی آزادی می‌دانند؛ از نظر آن‌ها آزادی این است که در یابیم همه‌ی این چیزها تا جایی واقعی و مهم هستند که ما آن‌ها را واقعی و مهم بینداریم. در این لحظات از هم‌گسسته، نه تنها دنیايمان از هم نمی‌باشد، بلکه پیوندهای یادشده ناگهان قید و بندهایی پرزحمت، خفقان‌آور، و بسیار محدودکننده جلوه می‌کنند.

پس آزادی همانا یک لقمه نان و یک جرعه آب خنک و چشم‌انداز

گشوده‌ی دشت و صحراست. آری، کسی که از آزادی تعلیق به وجد آمده خوشحال است که پا در مسیر گذاشته، اما راه بازگشت را نیز با خوشحالی خواهد پیمود. پیاده‌روی موهبتی گذراست، آزادی‌ای است که گریزی کوتاه یا چندروزه به ارمغان می‌آورد. وقتی برمی‌گردید هیچ چیز واقعاً تغییر نکرده است. تمام سکون‌ها و لختی‌های سابق یکباره برمی‌گردند: سرعت، غافل‌شدن از خود، غفلت از دیگران، هیجان و خستگی ملال‌آور. جذبه‌ی سادگی فقط به اندازه‌ی یک پیاده‌روی دوام می‌یابد. «هوای آزاد حالتان را جا آورده است.» یک دم بهره‌مندی از آزادی و بعد برگشتن به سر وقت بیگاری روزانه.

آزادی دوم جسورانه‌تر و شورشی‌تر است. پیاده‌روی صرفاً «قطع ارتباطی» موقت با زندگی روزمره را میسر می‌کند: چند روزی گریختن از آن شبکه‌ی تودرتو، تجربه‌ی کوتاه بیرون‌بودن از سیستم و پرسه‌زدن در راه‌های نرفته. اما می‌توان گسستی تمام‌عیار را هم انتخاب کرد.

جاذبه‌ی تخطی و فراخوان فضاهای باز درندشت را به‌راحتی می‌توان در نوشته‌های کرواک<sup>۱</sup> یا اسنایدر<sup>۲</sup> یافت: دورریختن رسم و رسوم ابلهانه، امنیت کسالت‌بار چار دیواری، ملال زندگی یکسان و همیشگی، دل‌زدگی از تکرار، سردی و بی‌روحي ثروتمندان و نفرتشان از تغییر. نیاز به ایجاد انگیزه برای حرکت، برای تخطی، و یک بار هم که شده برای تأیید جنون و محقق‌کردن رؤیاها. تصمیم به پیاده‌روی (به‌سوی جایی دور رفتن، هرجا، و چیزی دیگر را آزمودن) را این بار می‌توان «آوای وحش» یا فراخوانی از سوی طبیعت بکر تلقی کرد.

وقتی به این شیوه پیاده‌روی کنیم، قدرت عظیم آسمان در شب‌های

۱. Jack Kerouac (۱۹۲۲-۱۹۶۹)؛ نویسنده‌ی امریکایی، خالق رمان‌های در راه، مسافر تنها، ولگردهای دارما و... م.

۲. Gary Snyder (۱۹۳۰- )؛ شاعر و نویسنده و فعال محیط زیست، که همراه با جک کرواک و دیگران از پیشگامان «نسل بیت» (Beat Generation) در امریکاست. م.

پرستاره و نیروهای طبیعت را کشف خواهیم کرد و شور و شوقمان برانگیخته می‌شود: آن‌ها همه بسیار عظیم‌اند و با عظمت خود در بدن‌های ما احساس رضایت ایجاد می‌کنند. وقتی در جهان را محکم پشت سرمان می‌بندیم، دیگر چیزی نمی‌ماند که نگه‌مان دارد: سنگفرش پیاده‌رو دیگر گام‌هایمان را هدایت نمی‌کند (مسیر صدهزار بار پیموده‌شده‌ی بازگشت به خانه). تقاطع‌ها مثل ستارگانی مردد سوسو می‌زنند، بار دیگر ترس لرزاننده‌ی انتخاب را کشف می‌کنیم، نوعی آزادی سرگیجه‌آور.

این بار مسئله این نیست که خود را از تصنع روزمره آزاد کنیم تا بتوانیم لذت‌های ساده را بچشیم. این بار وعده‌ی ملاقات با آزادی‌ای در میان است که مرز بیرونی خود ما و مرز بیرونی نوع بشر است، طغیان درونی طبیعتی شورشی است که از حدودمان فراتر می‌رود. پیاده‌روی می‌تواند به این افراط‌ها بینجامد: یک دنیا خستگی که ذهن را پریشان می‌کند، خروارها زیبایی که روح را زیر و زبر می‌کند، غلیان سرمستی بر بلندای قله‌ها و گذرگاه‌های رفیع (آن‌جا که جسم منفجر می‌شود). پیاده‌روی با بیدارکردن این بخش شورشی و کهن وجود ما به پایان می‌رسد: شور و شوق‌هایمان سخت و آشتی‌ناپذیر می‌شوند و تمایلاتمان سرشار از الهام. زیرا پیاده‌روی ما را بر محور قائم زندگی قرار می‌دهد: سیلابی که درست زیر پایمان با شتاب در گذر است ما را از جامی‌کند و با خود می‌برد.

می‌خواهم بگویم قرار نیست به واسطه‌ی پیاده‌روی با خودمان ملاقات کنیم. به واسطه‌ی پیاده‌روی اصلاً از ایده‌ی هویت، از وسوسه‌ی کسی بودن یا اسم و گذشته‌ای داشتن می‌گریزیم. کسی بودن فقط برای مهمانی‌های مجلل و آن‌چنانی خوب است که هرکس در آن‌ها داستان خودش را می‌گوید، کسی بودن فقط برای اتاق مشاوره‌ی روان‌شناس‌ها خوب است. اما آیا همین کسی بودن ضمناً الزامی اجتماعی نیست که قصه‌های احمقانه و طاقت‌فرسا را به دنبال خود می‌کشاند — چون به هر حال هرکس باید به تصویری که از خود ترسیم می‌کند پایبند باشد؟ آزادی

برآمده از پیاده‌روی در کسی نبودن است؛ زیرا بدنی که پیاده می‌رود گذشته یا پیشینه‌ای ندارد، تنها گردابه‌ای است در جریان بسیار کهن زندگی.

پس ما یک جانور دوپای متحرک‌ایم، نیرویی محض در میان درختانی بزرگ، یک فریاد. چون اغلب در حین پیاده‌روی فریاد می‌کشیم تا حضور حیوانی بازیافته‌ی خود را اعلام کنیم. بدون شک در آن رهایی عظیمی که نسل بیت و افرادی مثل گینزبرگ<sup>۱</sup> و باروز<sup>۲</sup> ستاپنده‌اش بودند، در آن عیش سرشار از انرژی‌ای که واقعاً می‌خواست بند از بند زندگی‌هایمان بگشاید و لانه‌ی مطیعان و فرمانبرداران را به باد دهد، پیاده‌روی در کوهستان و سیله‌ای بود در بین سایر وسیله‌ها: از جمله مخدر و مستی و مجالس عیش و عشرتی که به واسطه‌ی آن‌ها امید داشتیم معصومیت را فراچنگ آوریم.

اما هنوز می‌توان برق یک رؤیا را در آن آزادی دید: پیاده‌رفتن به قصد انکار تمدنی گنبدیده، آلوده، بیگانه‌کننده و زهوادررفته. کرواک در ولگردهای دارما می‌نویسد:

داشتم کتاب ویتمن رو می‌خوندم، می‌دونید چی می‌گه، شاد کنید بردگان را و به هراس افکنید خودکامگان بیگانه را. می‌خواد بگه دیدگاه شاعر باید این باشه، شاعر جنونِ ذن که از مسیرهای صحرائی قدیمی حرف می‌زنه این دنیا رو جهانی پر از آواره‌های کوله‌به‌دوش می‌بینه، ولگردهای دارما به این خواست عمومی تن نمی‌دن که باید مصرف‌کننده‌ی محصولات بود و برای داشتن امتیاز این مصرف هم باید کار کرد، اونم چیزایی که اونا هیچ وقت میل و رغبتی بهشون نداشتن، آت‌آشغال‌هایی مثل یخچال و تلویزیون و ماشین، یا لاقبل ماشین‌های لوکس جدید، انواع و اقسام ادکلن و روغن مو و همه‌ی این چیزهای بی‌مصرفی که همیشه یک هفته بعد سر از سطل آشغال

۱. Allen Ginsberg (۱۹۲۶-۱۹۹۷): شاعر و نویسنده‌ی امریکایی. و.

۲. William S. Burroughs (۱۹۱۴-۱۹۹۷): نویسنده و هنرمند امریکایی. و.



درمی آرن، همه‌ی اونا زندانی سیستمی‌ان که سر تا تهش اینه: کار، تولید، مصرف؛ کار، تولید، مصرف، اما من رؤیای انقلاب عظیم کوله‌به‌دوشا رو می‌بینم که توش صدها یا حتی میلیون‌ها جوون امریکایی کوله‌به‌دوش هرجا که بخوان پرسه می‌زنن.

آخرین آزادی پیاده‌رونده از همه نامعمول تر است. این یکی، بعد از بازیابی لذت‌های ساده و تسخیر دوباره‌ی جانور بدوی، مرحله‌ی سوم است: آزادی روگردانی. هاینریش زیمر، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگانی که درباره‌ی تمدن‌های هندی نوشته، در جایی گفته است که فلسفه‌ی هندو در سفر عمر چهار مرحله را از هم تفکیک می‌کند. مرحله‌ی اول مرحله‌ی شاگرد یا محصل یا مرید است. بر این اساس، در بامداد زندگی، وظایف اصلی فرد عبارت‌اند از اطاعت از فرامین استاد، فراگیری درس‌های او، پذیرای نقد بودن و سرنهادن به اصول وضع شده. این زمان زمان دریافت و پذیرش است. در مرحله‌ی دوم، فرد، که اکنون بالغ شده است، در نیمروز زندگی، آقای خانه می‌شود، ازدواج می‌کند و مسئولیت خانواده را بر عهده می‌گیرد: تا آن جا که می‌تواند حساب اموال را نگه می‌دارد، و جوهرات دینی را می‌پردازد، تجارت یا حرفه‌ای پیشه می‌کند، تن به قیود اجتماع می‌سپارد و دیگران را هم به این کار وامی‌دارد. می‌پذیرد نقاب‌هایی اجتماعی را به صورت بزند که نقشش را در جامعه و خانواده تعیین می‌کنند.

بعد از آن، در عصرگاه زندگی، وقتی فرزندان از آب و گِل درآمدند، فرد می‌تواند همه‌ی وظایف اجتماعی و هزینه‌های زندگی و دغدغه‌های اقتصادی را وانهد و گوشه‌ی عزلت بگزیند. این مرحله‌ی «خلوت‌گزینی در جنگل» است. او در این مرحله از راه تعمق و تأمل خود را با چیزی مأنوس می‌کند که همیشه در درون ما بی‌تغییر مانده و منتظر است که ما بیدارش کنیم: نفس جاوید، که ورای نقاب‌ها، نقش‌ها، هویت‌ها و پیشینه‌هاست.

و سرانجام، در آنچه باید شامگاه تابستانی شکوه‌مند و بی‌پایان

زندگی باشد، خلوت‌گزین جای خود را به زائر می‌دهد: حیاتی که زین پس وقف سیر و سفری می‌شود که در آن پیاده‌روی بی‌پایان، در هر جهتی که پیش آید، همساز شدن نفس بی‌نام با قلب همه‌جا حاضر جهان را نشان می‌دهد. این جاست که شخص فرزانه دلبستگی به همه چیز را ترک گفته و بالاترین مرتبه‌ی آزادی را به دست آورده است: مرتبه‌ی وارستگی کامل. او دیگر نه به خود مشغول است و نه به جهان. بی‌اعتنا به گذشته و آینده، چیزی نیست جز حضور ابدی همزیستی. و همان‌طور که از خاطرات روزانه‌ی زیارت به قلم سوآمی رامداس<sup>۱</sup> آموخته‌ایم، [فقط] وقتی از همه چیز روگردان شویم، همه چیز به‌وفور به ما داده می‌شود. همه چیز: یعنی شدتِ خودِ حضور.

در طول پرسه‌های طولانی از میان مزارع و صحرا، بارقه‌ای از این آزادی روگردانی کامل را می‌توان دید. وقتی پیاده‌روی طولانی می‌شود، لحظه‌ای فرامی‌رسد که دیگر نمی‌دانید چند ساعت گذشته است، یا چند ساعت دیگر طول می‌کشد تا به مقصد برسید؛ آن‌گاه سنگینی ضروریات ابتدایی را بر شانه‌هایتان احساس می‌کنید، با خود می‌گویید همین کافی است – دیگر لازم نیست برای کنار هم نگه‌داشتن جسم و روح کار اضافه‌ای بکنید – و احساس می‌کنید که می‌توانید روزها، قرن‌ها، همین‌طور ادامه دهید. دیگر یادتان نمی‌آید به کجا می‌خواستید بروید یا چرا می‌خواستید بروید؛ این موضوع به همان اندازه بی‌معناست که پیشینه‌تان، یا این که ساعت چند است. پس احساس می‌کنید آزادید، زیرا هر بار که نشانه‌های مسئولیت‌های جهنمی سابقتان را به یاد می‌آورید – نام، سن، حرفه، سوابق – همگی در نظرتان مطلقاً مضحک، ناچیز و موهوم جلوه می‌کنند.

۱. Swami Ramdas (۱۸۸۴-۱۹۶۳)؛ حکیم، قدیس و زائر هندی که از جوانی به سلک راهبان درآمد و خاطرات و آموزه‌هایش در چندین کتاب آمده است. م.

## چرا من چنین پیاده‌رونده‌ی خوبی هستم: نیچه

تا جایی که می‌توانی کم‌تر بنشین؛ به هیچ ایده‌ای که مولودِ هوای آزاد و تحرک بی‌قید و بند نباشد و در آن عضلات نیز محظوظ نشوند اعتماد نکن. تعصبات بشر همگی ریشه در امعا و احشا دارند. یک‌جانشستن (قبلاً هم گفته‌ام<sup>۱</sup>) یگانه‌گناه واقعی به درگاه روح القدس است.

— فریدریش نیچه، اینک انسان

نیچه در جایی نوشته است که گسستن کاری دشوار است، زیرا قطع پیوند یا رهایی از بند تعلق درد و رنج به بار می‌آورد. اما در عوض خیلی زود نفعش را خواهیم دید. مقدر بود زندگی شخص نیچه از همین گسست‌ها، قطع رابطه‌ها، و انزواجویی‌ها تشکیل شود: از جهان، جامعه، همسفران، همکاران، همسران، دوستان، بستگان. اما هر گسستی که بر عمق تنهایی او می‌افزود به معنای گسترش بیش از پیش آزادی‌هایش بود: دیگر لازم نبود توضیح بدهد، دیگر لازم نبود کوتاه بیاید، دیدش شفاف و خالی از تعصب بود.

نیچه پیاده‌رونده‌ای بی‌نظیر بود، خستگی نمی‌شناخت. خوش داشت همیشه به این مطلب اشاره کند. پیاده‌روی در هوای آزاد به عبارتی **عنصر طبیعی** آثارش بود، پای ثابت نوشته‌هایش.

زندگی نیچه را می‌توان به چهار پرده‌ی اصلی تقسیم کرد. پرده‌ی اول

۱. منظور گزین‌گویه‌ای است در غروب بت‌ها: «جز نشسته نمی‌شود اندیشید و نوشت (گوستاو فلوبر). — دیدی موجات را گرفتیم، ای بدسپهیلیست! تکیه دادن به ماتحت گناه‌ای ست در پیشگاه روح القدس. اندیشه‌های بارزش آن‌هایی هستند که قدم‌زنان می‌آیند.» برگرفته از: فریدریش نیچه، غروب بت‌ها، داریوش آشوری، نشر آگه، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص. ۲۸. ویراستار.

شامل سال‌های شکل‌گیری اوست، یعنی از زمان تولدش در ۱۸۴۴ تا زمان استخدامش به عنوان استاد زبان‌شناسی تاریخی (فیلولوژی) در دانشگاه بازل. پدرش کشیش بود، مردی خوب و شریف که در جوانی مُرد، زمانی که فریدریش چهارساله بود. نیچه‌ی جوان دوست داشت خود را آخرین بازمانده‌ی یک تبار اصیل لهستانی (خاندان نیکی)<sup>۱</sup> بداند.

بعد از مرگ پدر، نیچه عزیزدانه‌ی مادر و مادر بزرگ و خواهرش شد و در کانون توجه شدید آن‌ها قرار گرفت. او که پسری بسیار باهوش بود، دوره‌ی دبیرستان را در مدرسه‌ی مشهور (و سختگیر) پفور تا گذراند و در آن‌جا تاریخ یونان و روم و زبان‌های یونانی و لاتین را آموخت. در این مقطع نظمی آهین بر زندگی او حاکم بود که بعدها متوجه تأثیر و کارآمدی‌اش شد، نظمی که مبتنی بر این معادله‌ی یونانی بود: نخست باید اطاعت‌کردن بیاموزی تا بدانی چگونه باید فرمان داد. مادر نیچه، که دل در گرو پسر خود داشت و ستایشش می‌کرد، امیدوار بود که او هوش درخشانش را در راه خدمت به خدا به کار گیرد و او را در قامت اصحاب الهیات می‌دید. نیچه پسری خوش‌بین و سراپا سالم بود و فقط نزدیک‌بینی شدیدی داشت که بی‌تردید خیلی بد در مان شده بود.

نیچه در طول دوران تحصیل در رشته‌ی زبان‌شناسی تاریخی در دانشگاه بُن و سپس دانشگاه لایپزیگ دانشجوی فوق‌العاده‌ای بود. خیلی زود، در سن بیست و چهار سالگی، به سفارش زبان‌شناس و کتابداری به نام فریدریش ریچی، به سمت استادی زبان‌شناسی تاریخی در دانشگاه بازل گماشته شد. به این ترتیب پرده‌ی دوم زندگی‌اش آغاز شد.

\* \* \*

به مدت ده سال زبان‌شناسی یونانی درس داد، ده سالی که سرشار از مشقت و دشواری بود. فشار کار بسیار زیاد بود: علاوه بر جلسات درس در

دانشگاه، باید در دبیرستان اصلی شهر (پداگوگیوم) هم درس می‌داد. اما علائق نیچه به زبان‌شناسی تاریخی محدود نمی‌شد. او که از همان سال‌های کودکی مجذوب موسیقی شده بود، بعدها شیفته‌ی فلسفه شد؛ اما به‌رحال علم زبان‌شناسی تاریخی بود که او را به دامان خود پذیرفته بود. و او هم در مقابل آن را پذیرا شد، البته با قدری ناخرسندی، زیرا رسالت اصلی‌اش این نبود. زبان‌شناسی تاریخی و مطالعه‌ی زبان‌های باستانی دست‌کم به او اجازه داد متون نویسندگان یونانی را بخواند: تراژدی‌نویسان (اشیل، سوفکل)، شاعران (هومر، هزیود)، فیلسوفان (هراکلیت، آناکسیماندر) و مورخان (علی‌الخصوص دیوژن لائرتی، چرا که عقیده داشت انسان در نوشته‌های او بالاتر و برتر از نظام‌های فلسفی تصویر شده است). سال اول بسیار خوب پیش رفت: با شور و شوق زیاد روی درس‌گفتارهایش کار کرد، در میان دانشجویان به استادی موفقی بدل شد، همکارانی تازه یافت — یکی از آن‌ها فرانتس اُربک، استاد الهیات، بود که دوست عزیز و باوفای او شد؛ رفیق روزهای خوشی و ناخوشی، کسی که بتوان رویش حساب کرد؛ همان که بعد از نازل شدن بلا به تورین رفت تا از او مراقبت کند.

در سال ۱۸۶۹ بود که نیچه در سفری که به لو تسیرن داشت به تربیشین رفت و در آن‌جا ملاقاتی مهیج و عاطفی با «استاد» (واگنر)<sup>۱</sup> در خانه‌ی باشکوه و عظیم او برایش میسر شد. در این ملاقات بسیار تحت تأثیر کوزیما [همسر واگنر] قرار گرفت (نیچه بعدها، وقتی کارش به جنون کشید، در نامه‌ای این زن را چنین نامید: «شاهزاده آریان، محبوبم — تعصبی که مرا مرد می‌سازد، اما راست است که از مدت‌ها پیش بارها به دیدارشان رفته‌ام» — ژانویه ۱۸۸۹).

۱. Richard Wagner (۱۸۱۳-۱۸۸۳)؛ آهنگساز مشهور آلمانی، خالق آناری چون پارسفال، تربستان و ایزولده و حلقه‌ی نیلونگ، که نیچه در جوانی علاقه‌ی شدیدی به او داشت و کتاب زایش تراژدی را به او تقدیم کرد. م.

1. Nietzsche

با این همه، آن شور و شوق، آن تب و تاب دانشگاهی و آن سلامتی سرخوشی آور چندان دوام نیافت. تشنج‌ها و حمله‌های منجر به بیهوشی از راه رسیدند. جسم داشت انتقام مجموعه‌ای از اشتباهات ناجور را می‌گرفت.

با انتشار زایش تراژدی در ۱۸۷۱ در دسرهای حرفه‌ای نیز آغاز شد، اثری که زبان مختصان زبان‌شناسی تاریخی را بند آورد، اما اغلب از خشم. واقعاً مقصودش از نوشتن این کتاب چه بود؟ بیش تر مجموعه‌ای از شهودهای مبهم و متافیزیکی بود تا برآیند تحقیقی جدی: نزاع ابدی آشوب با فرم. دوستی‌های هم دیگر رنگ و بوی سابق را نداشت. مرتب به با پرویت می‌رفت تا در مناسک سالانه‌ی «استاد» شرکت کند، به تریپش برگشت، در سفرهای دور اروپا همراه و همسفر واگنر شد، اما به مرور بیش تر و بیش تر پی می‌برد که جزم‌اندیشی متعصبانه و نخوت واگنر نماد همه‌ی چیزهایی است که او به شدیدترین وجه از آن‌ها نفرت دارد، و مهم تر این که درمی‌یافت موسیقی واگنر بیمارش می‌کند.

بعدها نوشت موسیقی واگنر غرقتان می‌کند، نوعی تحلیل جسمانی است، یک‌دم نباید از «شناکردن» در آن بازایستید، زیرا درون موجی لرزاننده و آشوبناک غوطه‌ورتان می‌سازد. وقتی به آن گوش می‌دهید تعادلتان را از کف می‌دهید، زیر پایتان خالی می‌شود. برخلاف روسینی<sup>۱</sup> که به رقص وامی‌داردتان. و از آن هم بهتر اپرای کارمن، ساخته‌ی بیزه<sup>۲</sup> بدببیری در عشق هم به ستوهش آورده بود: درخواست‌های ازدواجش — که تا حدی ناگهانی مطر حشان می‌کرد — پشت سر هم با جواب منفی مواجه می‌شدند. و سرانجام، ناکامی اجتماعی، چرا که نه توانست جای پایش را در

۱. Gioachino Rossini (۱۷۹۲-۱۸۶۸): آهنگساز ایتالیایی که به اپراهایش مشهور است، اپراهایی مانند سلمانی سویل، موسی و فرعون، سیندرلا و... م.  
 ۲. Georges Bizet (۱۸۳۵-۱۸۷۵): آهنگساز فرانسوی دوره‌ی رمانتیک. بیزه اپرای کارمن را در سال آخر عمرش خلق کرد، زمانی که نیچه سی و یک ساله بود. م.

زرق و برق دنیوی با پرویت سفت کند و نه در محافل دانشگاهی و روشنفکری.

شرایط هر دم دشوارتر می‌شد. هر ترم از ترم قبلی سخت تر و نامقدورتر بود. روز به روز سردردهای شدیدتری به نیچه دست می‌داد که مجبورش می‌کرد در تخت بماند، در تاریکی دراز بکشد و از درد نفسش بند بیاید. چشم‌هایش درد می‌کرد، به سختی می‌توانست بخواند یا بنویسد. هر یک ربع خواندن یا نوشتن به بهای یک ساعت می‌گرن تمام می‌شد. از دیگران می‌خواست برایش بخوانند، زیرا پلک چشمش در مواجهه با صفحه‌ی کتاب می‌پرید.

سعی کرد کوتاه بیاید. درخواست کرد یک واحد درسی را از او بگیرند و پس از مدتی کوتاه از تدریس در دبیرستان هم صرف نظر کرد. یک سال مرخصی گرفت تا نفسی بکشد، سلامتیش را باز یابد، تجدید قوا کند. اما هیچ‌کدام افاقه نکرد.

با این حال، چیزی که در آن زمان می‌خواست به کمکش سلامت خود را باز یابد سرنوشت آینده‌اش را رقم زد: پیاده‌روی‌های طولانی و تنهایی کامل، دو دواهای دردهای وحشتناکی که به زُق‌زُق افتاده بودند. گریز از هر چیز تحریک‌کننده، گریز از خواسته‌ها و تقاضاها، گریز از تشویش‌های جهان، که همیشه بهایشان ساعت‌ها درد و رنج بود. و پیاده‌روی، ساعت‌ها پیاده‌روی در هر نوبت، تا حواسش را از پتکی که در شقیقه‌هایش می‌کوبید پرت کند، به جایی دیگر منحرف کند، و این ضربات را از یاد ببرد. هنوز شیفته‌ی کانی‌های سخت کوه‌های بلند یا خشکی معطر مسیرهای صخره‌ای جنوب نشده بود. عمدتاً در کنار دریاچه‌ها پیاده‌روی می‌کرد (دریاچه‌ی ژنو، همراه با کارل فون گرسدورف، روزی شش ساعت)، یا خود را در سایه‌سار جنگل‌ها غوطه‌ور می‌ساخت (جنگل‌های کاج در اشتاینباد، نزدیک محدوده‌ی جنوبی جنگل سیاه: «زیاد در جنگل راه می‌روم، و با خود گفت‌وگوهایی معرکه دارم»).

در اوت ۱۸۷۷ در روزن لائویی<sup>۱</sup> بود و مانند یک گوشه‌نشین زندگی می‌کرد: «کاش می‌شد جایی خانه‌ی کوچکی مثل این داشتم؛ روزی شش یا هشت ساعت راه می‌رفتم و در حین پیاده‌روی افکاری در سرم می‌پختم که بعد فوراً روی کاغذشان می‌آوردم.»

اما هیچ‌کدام از این‌ها به‌واقع افاهه نکرد. درد بسیار لجوج و پرزور بود. حمله‌های میگرن روزها او را به تخت زنجیر می‌کرد و استفراغ‌های دردناک تمام شب بیدار نگاه‌اش می‌داشت. چشمانش می‌سوخت و بینایی‌اش رو به زوال بود. در مه‌ی ۱۸۷۹ استعفایش را به دانشگاه تقدیم کرد.

\* \* \*

اکنون دوره‌ی سوم زندگی نیچه آغاز می‌شود: ده سال مابین تابستان ۱۸۷۹ و آغاز ۱۸۸۹. او با مجموع سه کمک‌هزینه‌ی مختصر گذران می‌کرد که به او اجازه می‌داد زندگی فقیرانه‌ای داشته باشد، بتواند در مسافرخانه‌های کوچک اقامت کند، کرایه‌ی قطار را از کوهستان به دریا و از دریا به کوهستان بدهد، و گه‌گاه کرایه‌ی قطار به ونیز را، تا در آن‌جا به دیدار پتر گاست<sup>۲</sup> برود. در همین دوره بود که به همان پیاده‌رونده‌ی قهار افسانه‌ای تبدیل شد. نیچه راه می‌رفت، راه رفتن برای او مثل کارکردن برای دیگران بود. و زمانی که راه می‌رفت کار می‌کرد.

۱. Rosenlaur؛ مرتفع‌ترین آبادی دره‌ی رایسن‌باختال (Reichenbachtal)، واقع در استان برن سوئیس، که در دامنه‌ی کوه‌های آلپ واقع است. روزن لائویی حدود ۱۳۲۸ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و هتل معروف آن از جمله قدیمی‌ترین هتل‌های آن منطقه و یادآور دوران اولیه‌ی رونق گردشگری در سوئیس در نیمه‌ی قرن نوزدهم است. م.

۲. هاینریش کوزلیتس (Heinrich Köselitz) (۱۸۵۴-۱۹۱۸)، دوست و دستیار نیچه، که در بهار ۱۸۸۱ نیچه نام مستعار «پتر گاست» (Peter Gast) را برایش انتخاب کرد. دوستی او و نیچه در بازل آغاز شد. گاست برای نیچه کتاب می‌خواند و گفته‌های او را روی کاغذ می‌آورد. نقش او در آماده‌سازی همه‌ی آثار نیچه بعد از ۱۸۷۶ حیاتی بود، نسخه‌ی اولیه را می‌خواند و اصلاحات لازم را پیش از چاپ کتاب اعمال می‌کرد. بعد از ابتلای نیچه به جنون نیز به «تصحیح» آثار او همت گماشت، کاری که بسیاری از نیچه‌پروهان به آن انتقاد کرده‌اند. م.

در همان تابستان اول کوهستانش را پیدا کرد، انگادین علیا<sup>۱</sup>، و یک سال بعد روستایش را، سیلس ماریا<sup>۲</sup>؛ هوا در آن‌جا تمیز بود و باد فرح‌بخش و نور نافذ. از گرمای خفقان‌آور نفرت داشت، برای همین پیش از آن‌که دچار فروپاشی روحی شود همه‌ی تابستان‌ها را (به‌استثنای سال<sup>۳</sup> لو<sup>۳</sup>) در آن‌جا گذراند. در نامه به دوستانش اُوربک و کوزلیتس نوشته بود که طبیعتش را و رکن رکینش را یافته است؛ و برای مادرش نوشت: «فرح‌بخش‌ترین هوا را و بهترین مسیرهایی را که آدم نیمه‌کوری مثل من می‌توانست در خواب ببیند» پیدا کرده است (ژوئیه‌ی ۱۸۷۹). این همان چشم‌اندازی بود که می‌خواست و با آن احساس خوشایندی «خونی» می‌کرد «و حتی از آن‌هم نزدیک‌تر». در همان تابستان اول، یکه و تنها، قریب به هشت ساعت در روز پیاده‌روی کرد و آواره و سایه‌اش را نوشت. تمام آن کتاب به‌جز چند سطرش در راه به فکر او رسیده بود و با مداد در شش دفترچه قلم‌انداز شده بود.

زمستان را در شهرهای جنوبی می‌گذراند، مخصوصاً در جنوا<sup>۴</sup>، خلیج راپالو، و بعدها در نیس<sup>۵</sup> «به‌طور متوسط صبح‌ها یک ساعت و بعدازظهرها سه ساعت با سرعتی مناسب پیاده‌روی می‌کنم — همیشه از یک مسیر: مسیر آن‌قدر زیباست که می‌توان تکرار را تاب آورد»، مارس ۱۸۸۸، و یک بار هم در مانتون<sup>۶</sup> («هشت مسیر پیاده‌روی پیدا کرده‌ام»، نوامبر ۱۸۸۴). تپه‌ها نیمکت نوشتنش بودند و دریا طاق وسیعش («دریا و آسمان صاف! چرا در گذشته خود را آن‌همه شکنجه می‌دادم؟» ژانویه‌ی ۱۸۸۱).

۱. Upper Engadine؛ بخش شمالی دره‌ی انگادین (در لفظ به معنای دره‌ی مسافرخانه‌دارها) که از دره‌های مرتفع کوهستان آلپ در سوئیس است. م.

۲. Sils-Maria؛ واقع در انگادین علیا. م.

۳. منظور لو سالومه (Lou Salomé) است، دختر روسی که نیچه در ۱۸۸۲ در ایتالیا با او آشنا شد و ماجرای عاشقانه‌ی نافرجامی با او داشت. م.

۴. Genoa؛ شهری بندری در شمال ایتالیا. م.

۵. Nice؛ شهری ساحلی در جنوب شرقی فرانسه، بر ساحل مدیترانه و دامنه‌ی کوه‌های آلپ. م.

۶. Menton؛ از توابع نیس. م.

به این ترتیب، در حین پیاده‌روی، در حین نگرستن به جهان و آدم‌ها از آن بالا، در هوای آزاد می‌نوشت، تخیل می‌کرد، کشف می‌کرد، هیجان‌زده می‌شد، از آنچه یافته بود به هراس می‌افتاد، و از آنچه در طول پیاده‌روی در ذهنش گذشته بود حیرت می‌کرد و مسحور می‌شد:

شدت احساساتم هم مرا به خنده می‌اندازد و هم پشتم را می‌لرزاند - بارها پیش آمده است که نتوانسته‌ام از اتاقم خارج شوم، آن‌هم به این دلیل مسخره که چشمانم سرخ شده بود - و علت آن چه بود؟ تنها این‌که روز قبلش در طول پیاده‌روی طولانی‌ام زیاد گریه کرده بودم، آری گریه، اما نه گریه‌های احساساتی، گریه از سر سعادت و خوشبختی، آوازخوان و تلو تلو خوران، مدهوش نگاه تازه‌ای که دلیل برتری من است بر انسان‌های امروزی.

در آن ده سال بزرگ‌ترین آثارش را نوشت، از سپیده‌دم تا تبارشناسی اخلاق، از دانش طربناک تا فراسوی خیر و شر، و تازه زرتشت را هم نباید از یاد برد. نیچه خلوت‌نشین شده بود («فهمیدم که بار دیگر خلوت‌نشین شده‌ام، و روزی ده ساعت مانند خلوت‌نشینان پیاده‌روی می‌کنم»، ژوئیه ۱۸۸۰)؛ تک‌وتنها، آواره.

\* \* \*

پیاده‌روی در این جا، برخلاف آنچه در مورد کانت خواهیم دید، نوعی فراغت از کار نیست، شست‌وشویی مختصر که جسم را قادر می‌سازد بعد از یک جان‌شستن و قوزکردن و دولاشدن طولانی قوای خود را باز یابد. برای نیچه، پیاده‌روی پیش شرط کار است. پیاده‌روی بیش از آن‌که مایه‌ی تمدد اعصاب یا حتی چیزی در کنار کار باشد، حقیقتاً رکن رکین اوست.

ما به آن دسته از افراد تعلق نداریم که فقط وقتی در محاصره‌ی کتاب‌ها هستند، وقتی کتاب‌ها شوقی در آن‌ها برمی‌انگیزند، فکری به ذهنشان خطور می‌کند. ما عادت داریم در هوای آزاد بیندیشیم - در حین

راه رفتن، پریدن، بالارفتن، رقصیدن، ترجیحاً در کوه‌های تک‌افتاده یا در ساحل دریا، آن‌جا که حتی رد پاها نیز آدمی را به فکر می‌اندازند. نخستین پرسش ما درخصوص ارزش یک کتاب یا یک انسان یا یک قطعه‌ی موسیقی این است: آیا می‌تواند راه برود؟ حتی بیش‌تر، آیا می‌تواند برقصد؟<sup>۱</sup>

خیلی از افراد کتاب‌هایشان را صرفاً بر مبنای خواندن کتاب‌های دیگر نوشته‌اند، برای همین است که اکثر کتاب‌ها بوی خفه و گرفته‌ی کتابخانه‌ها را می‌دهند. آدمی بر چه اساس درباره‌ی یک کتاب قضاوت می‌کند؟ از روی بویش (و حتی بیش‌تر، چنان‌که خواهیم دید، بر اساس فراز و فرود آهنگیش). بویش: قریب به اتفاق کتاب‌ها بوی نای اتاق‌های مطالعه یا میزهای تحریر را می‌دهند. اتاق‌های بی‌نور، با تهویه‌ی نامناسب. در میان قفسه‌ها هوا خوب نمی‌چرخد و از بوی کپک و تجزیه‌ی آهسته‌ی کاغذ و تغییرات شیمیایی تدریجی مرگب‌پر می‌شود. در این مکان‌ها هوا از بوی بد آکنده است. اما کتاب‌های دیگر هوایی تازه‌تر تنفس می‌کنند؛ هوای فرح‌بخش بیرون، باد کوه‌های بلند، حتی سوز سرد صخره‌های مرتفعی که مثل شلاق تن آدمی را می‌نوازد؛ یا در بامداد، هوای سرد و معطر مسیرهای جنوبی که از میان درختان کاج می‌گذرند. این کتاب‌ها نفس می‌کشند. این کتاب‌ها تا خرخره از فضل و دانش بیهوده و مُرده پر نشده‌اند، نشده‌اند.

ما چه زود درمی‌یابیم که افکار یک نفر در چه حالی به ذهنش خطور کرده‌اند؛ آیا در آن زمان با شکمی تورفته و سری خم شده بر کاغذ جلوی قلم و دواتش نشسته بوده است یا نه - که در این صورت بی‌درنگ کارمان با کتاب او نیز به پایان می‌رسد! انقباض روده‌ها

۱. دانش طربناک، گزین‌گویی ۳۶۶: «در برابر کتابی عالمانه»؛ همچنین رجوع کنید به حکمت شادان، ترجمه‌ی جمال آل‌احمد، سعید کامران، حامد فولادوند، نشر جامی، ۱۳۷۷، صص. ۳۵۸-۳۵۹ م.

به طور حتم برملا می‌شود، همان‌گونه که هوای خفقان‌آور، سقف خفقان‌آور، تنگی خفقان‌آور [نهان نمی‌ماند].<sup>۱</sup>

مسئله بر سر یافتن نوری متفاوت هم هست. کتابخانه‌ها اغلب بسیار تاریک‌اند. پشت‌های کتاب‌ها، تلنبار کاغذها، همنشینی بی‌نهایت مجلدات، ارتفاع پشت‌ها، همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا راه ورود آفتاب سد شود.

کتاب‌های دیگر اما نور نافذ کوهستان یا تالووی دریا زیر تابش آفتاب را منعکس می‌کنند. و از همه مهم‌تر، رنگ‌ها. کتابخانه‌ها خاکستری‌اند و کتاب‌های نوشته‌شده در آن‌ها هم خاکستری: انباشته از نقل قول‌ها، ارجاعات، پانویس‌ها، توضیحات سنجیده و دوراندیشانه، ردیه‌های نامحدود.

بدن نویسنده را در نظر آورید: دست‌هایش، پاهایش، شانها و ساق‌هایش. کتاب را نمادی از فیزیکولوژی تصور کنید. در قریب به اتفاق کتاب‌ها، خواننده می‌تواند جسم یک‌جان‌شسته، دولا شده، قوزکرده، درخود جمع شده را احساس کند. بدن پیاده‌رونده تانخورده و کشیده مثل کمان است: گشوده به روی فضاها، بکر، همچنان‌که گلی به‌سوی خورشید، با نیم‌تنه‌ی بی‌حفاظ، ساق‌های کشیده، بازوان لاغر.

نخستین پرسش ما درخصوص ارزش یک کتاب، یک انسان، یا یک قطعه‌ی موسیقی این است: می‌تواند راه برود؟

کتاب‌های نوشته‌شده به قلم نویسندگانی که در اتاق‌های مطالعه‌شان محبوس‌اند و به صندلی‌هایشان چسبیده‌اند، سنگین و هضم‌نشدنی‌اند. این کتاب‌ها حاصل ترکیب مطالب کتاب‌های دیگری هستند که روی میز تلنبار شده بودند. این کتاب‌ها مثل گازهایی پروار شده‌اند: آکنده از نقل قول‌ها،

۱. همان (با اندکی دخل و تصرف). م.

انباشته از ارجاعات، سنگین از بار حاشیه‌ها. این کتاب‌ها سنگین‌اند، فریه‌اند، خسته‌کننده‌اند، هم سخت خوانده می‌شوند هم گند. این کتاب‌ها از کتاب‌های دیگر ساخته شده‌اند، از تطبیق سطرها با سطرهای دیگر، از تکرار چیزهایی که دیگران درباره‌ی مطالبی گفته‌اند که عده‌ای دیگر قبل از آن‌ها به تفصیل توضیح داده بودند. این کتاب‌ها صحنه می‌گذارند، تصریح می‌کنند، تصحیح می‌کنند؛ عبارتی تبدیل به یک بند می‌شود، به یک فصل کامل. کتابی تبدیل به شرح صد کتاب می‌شود که درباره‌ی جمله‌ای از کتابی دیگر نوشته شده‌اند.

نویسنده‌ای که در حین پیاده‌روی می‌نویسد، اما از همه‌ی این قیدها آزاد است؛ نه کتاب‌های دیگر فکر او را برده‌ی خود کرده‌اند، نه از جست‌وجوی اثبات و دلیل فکرش آماس کرده است و نه بار افکار دیگران بر فکرش سنگینی می‌کند. در فکر او توصیف و تبیینی نیست که آن را مدیون فردی دیگر باشد: همه فقط از فکر و داوری و تصمیم خود او برآمده‌اند. این فکر زاییده‌ی یک حرکت است، زاییده‌ی یک تکانه. در این فکر می‌توانیم انعطاف بدن را، ضرباهنگ رقص را، احساس کنیم. در این فکر انرژی و چابکی بدن حفظ می‌شود، بیان می‌شود. در این جا فکر معطوف به خود موضوع است، به اصل مطلب، بدون تقلا، بدون آشفتگی، بدون مانع، بدون انواع و اقسام مجوزهای فرهنگ و سنت. حاصل کار نیز شرحی بلندبالا و موشکافانه نیست، بلکه افکاری سبک و عمیق است. چالش اصلی همین است: هرچه یک فکر سبک‌تر باشد، بیش‌تر برمی‌کشد، و با برکشیدنش — برکشیدن سرگیجه‌آورش — بر فراز زمین‌های باتلاقی باورها و عقاید و افکار تثبیت‌شده عمق می‌یابد. کتاب‌های شکل‌گرفته در کتابخانه‌ها برعکس سطحی و ثقیل‌اند، در سطح رونویسی و رونویسی دوباره می‌مانند.

وقتی راه می‌روی فکر کن، وقتی فکر می‌کنی راه برو، و بگذار نوشتن جز وقفه‌هایی مختصر نباشد، همان‌گونه که بدن در حال پیاده‌روی می‌ایستد تا در فضاها، گشوده‌ی بکر نظر کند.